

بدنبال رد پای زنان در آثار فیلمسازان خارج از کشور (متن سخنرانی در فستیوال سینمای تبعید ، کلن ، اکتبر ۲۰۰۲)

نیلوفر بیضایی

مقدمه

ما ایرانیانی که در آمارهای موجود اما نه چندان دقیق تعدادمان به بیش از سه و نیم میلیون می رسد ، بطور متوسط ۱۵ سال است که از کشورمان خارج شده ایم . برخی بدلائل مشخصا سیاسی و برای نجات جان ، برخی بدلائل اقتصادی و برخی نیز بدلیل فشارهای اجتماعی . آنچه مسلم است اینکه به هر دلیلی وطنمان را ترک کرده باشیم ، داوطلبانه و به انتخاب بدینجا نیامده ایم . بسیاری بر این گمانند که دل بستگی ما اینجایی ها به وطن کمتر از ماندگان بوده و بهمین دلیل ترک میهن برایمان ساده تر. اما از نگاهی دیگر نیز می توان شهادت بسیاری از ما را در گرفتن تصمیمی اینچنین حیاتی ، یعنی ترک جایی که در آن متولد شده ای ، زبانش را و مردمانش را می شناسی به قصد مقصدی نامعلوم ، به جایی که نه خانه ای در آن داری و نه کاشانه ای ، نه زبانش را بلدی و نه مردمانش را می شناسی ، قابل تحسین دانست . بسیاری از ماندگان که ملاحظاتی و ترس از آینده ی نامعلوم تا کنون در ایران نگاهشان داشته است هنوز که هنوز است در حال سبک سنگین کردن شرایط برای ترک وطن هستند . وطنی که ویران شده است ، وطنی که چهره ی امروزی اش با تصویری که ما در رویاهایمان از آن داریم ، فرسنگها فاصله دارد ، که سختی ها آن انسانهای پر عاطفه ی انساندوست مهربانش را به موجوداتی بدل کرده که برای گذران زندگی و سیر کردن شکم خویش می توانند بسیار نا مردمیها در حق هموعانشان روا دارند و

قصد من در اینجا اما مقایسه و ارزشگذاری نیست ، بلکه طرح این سوال است که ما اینجایی ها در این سالهای زندگی غربت با همه سختی هایش و تنهاییها مان ، با وجود مشکلات و سنگهایی که اینجا جلوی پایمان انداخته شده است ، چه کرده ایم ، چه تغییراتی کرده ایم ، به چه دست یافته ایم و به چه نه . نگاهمان به یکدیگر چگونه است و آیا اصلا یکدیگر را می بینیم؟ این رابطه ی عشق و نفرت چیست که اینچنین فضای زندگی ما را پر کرده است، که با هم نمی توانیم باشیم و بی هم نیز نه . آیا این حس شرمساری تاریخی است که تمام وجودمان را پر کرده است و ما را از یکدیگر دور می سازد؟ آیا این هویت دوگانه یا بی هویتی است که آزارمان می دهد ؟ آیا خود را در آینه ی دیگری می بینیم و چون از تصویری که می بینیم راضی نیستیم ، رسم آینه شکنی را در پیش گرفته ایم ؟ آیا همچنان از خود فرار می کنیم و اگر اینچنین است تا به کی؟ انسانی که بداند از کجا آمده و برای چه آمده و به کجا می خواهد برود ، مسلما زیر پایش محکم تر است . اما برای رسیدن به این نقطه برای ما که از سرزمین تاریخ تحریف شده و حال تحریف شده و آینده ی نامعلوم می آیم ، ساده نیست. برای ما که بخاطر جبر زمان و مطلق نگری قدرتمداران و هراس از تفتیش و تحقیر و برباد رفتن سر سبز ، چه در عرصه ی زندگی خصوصی و چه در صحنه ی اجتماع همواره آموخته ایم دوپهلو سخن بگوییم و آنچه در سر داریم نگوئیم و اگر هم بگوییم طوری بگوییم که به عبای این این و آن بر نخورد ، که مبادا به خشم آیند و مجازاتمان کنند ، زندگی و اعلام حضور ، ساختن و پیش رفتن حتی در جوامع آزادی غربی نیز ساده نیست. اگر برآستی بسیاری از ما پیش رفته ایم ، اگر تنها تحصیل و گرفتن مدرک و احتمالا برخورداری از یک رفاه نسبی شروط کافی پیش رفتن هستند ، پس چرا جامعه ی ایرانی خارج از کشور اینچنین آشفته و بی ثبات است. وضعیت کنونی ما در خارج از کشور ، ما که هر قدر هم در جوامع اروپایی حل بشویم ، باز بدلیل مشخصه های مشترک بیکدیگر نیازمندیم ، مرا بیاد ترکیب فروشگاههای ایرانی در بسیاری از شهرهای اروپا می اندازد. در گوشه ای چند کتاب بی ربط و خاک خورده در قفسه ای ، در گوشه ی دیگر خیارشور و ماست و بستنی ایرانی ، چند قدم آنطرف تر کیف و کفش و وسایل صنایع دستی مورد علاقه ی اروپاییان و اینها همه در آشفته گی محض و بدون کمترین هارمونی یا مناسبتی با یکدیگر . از یکسو بر " اصالت ایرانی " مان که خود آشفته بازاری است منحصر به فرد و از بافتهای تفکر و چارچوبهای کاملا سنتی گرفته تا زبان مشترک در آن جای می گیرد ، تکیه می کنیم و از سوی دیگر با معیارهای کاملا مادی گرا ، از لباس و آداب فرنگی گرفته تا تلویزیونهای بزرگ سونی و پیشرفته ترین دستگاههای صوتی که به قیمت خون دل ، اما باید داشته باشیم. در بعد سیاسی و فرهنگی کم کم صلاح کشورمان را از دید غربیها تحلیل می کنیم ، خود نیازهای جامعه مان را از نگاهی بیگانه می نگریم و بسیار زود فراموش می کنیم و برای همین مرتب خود را تکرار می کنیم و مرتب در دایره ای بدور خویش می چرخیم و باز به نقطه ی آغاز باز می گردیم.

از یک سو چشم به میهن از دست رفته داریم و بیصبرانه روز بازگشت را انتظار می کشیم و از سوی دیگر سهم خود را در آمدن آن روز فراموش می کنیم و نادیده می گیریم. از یکسو چشم به تولیدات فرهنگی داخل داریم که هر قدر هم تولید کنندگانمان در کار خویش صادق باشند ، مانع سانسور و سد ارشاد و

نظارت یا از آنها آثاری بی خطر می سازد و یا بطور مشروط این آثار را به محصولات صادراتی تبدیل می کند که چون پسته ی اعلاء فقط مصرف خارج از کشور دارند تا ایرانیان خارج به بازگشت تشویق شوند و اروپاییان نیز از دمکراتیزه شدن ایران مطمئن. و ما نه تنها سهم خود را در تغییر نادیده می گیریم ، بلکه به تشویق این تزویر نیز می پردازیم . به جای حمایت از تولیدات فرهنگی و هنری خارج از کشور که اکثراً بی پشتوانه و تنها به حمایت تماشاگر و خواننده ی ایرانی اینجایی متکی هستند ، بدیدن فیلم سانسور شده می رویم و اگر کتاب خوان باشیم ، در مهد آزادی کتاب سانسور شده می خوانیم و بدیدن تئاتر سانسور شده می رویم. آیا بدینوسیله گمان می کنیم داریم از هنرمندان داخل حمایت می کنیم یا از سانسوری که بدانها اعمال می شود؟ اینچنین است که ناشرین مان در خارج از کشور یکی پس از دیگری ورشکست می شوند و چاپ کتابهای تحقیقی و ادبیات و شعر تولید شده توسط هنرمندان ایرانی خارج از کشور که تعدادشان کم نیست ، روز بروز کمتر می شود ، درهای تئاترهای فارسی زبان خارج از کشور بتدریج بسته می شود و سینمای هنوز پا نگرفته ی ایرانیان خارج از کشور با وجود استعدادها ی جوان تحصیلکرده در این رشته ها از بین می رود. و این دقیقاً همان چیز است که این حکومت می خواهد . دو دهه است که این حکومت دارد تلاش می کند چهره ایرانیان خارج را مخدوش کند ، آنها را بی وطن و بی هویت بخواند ، سرنوشتشان را غم انگیز تصویر کند ، آثارشان را مبنذل بخواند و بدین ترتیب فکر ترک وطن را از سر آن میلیونها که دیگر تحمل فشار را ندارند ، خارج کند .

آیا ما براستی در جستجوی هویت خویش بوده ایم ؟ اگر می بودیم شاید قدری بیشتر در آثار هنری اینجایی ها که بسیاریشان در جستجوی این گم کرده اند ، که بدون هیچ پشتوانه و دستمزدی کار می کنند و می آفرینند تامل می کردیم . چرا که آثار اینان حاصل به جان خریدن سختی تحمل درد کاوش در بیوگرافی های فردی تبعیدیان است . مجموعه ای از این بیوگرافیا سازنده و ثبت کننده ی بیوگرافی اجتماعی این دوران سخت دوری ناخواسته از سرزمینمان است. بخشی از "امروز" ما نتیجه ی تجربه های تلخ و شیرین دیروز مشترکمان با آنهاست که مانده اند و بخشی تضاد تجارب "دیروز" ماست با آنچه اینک در جوامع آزاد تجربه می کنیم . انعکاس این تجارب در آثار هنری خارج از کشورها یعنی در آثار مکتوب و مصور تنها اسنادی قابل مراجعه برای آیندگان است . تجارب امروز ما ، تناقضها مان و سردرگمی هامان ، سرنوشتها ی نامعلوممان ، خشممان ، جنونمان ، اشک پنهانی مان ، تنهایی مان و در عین حال تلاشها مان برای رساندن صدای اعتراض مردممان ، برای گفتن آنچه در ایران نمی توانستیم بگوییم ، آزادیمان در انتخاب نوع پوشش و شکل زندگی و برقراری رابطه ی عاطفی و اجتماعی و باز تجربه ی ملموس "جهان سومی بودن" در جهان "اول" ، درگیریها مان با پیشداوریهای موجود در ذهن اروپاییان ، ایزوله شدنمان ، فرو رفتنمان ، آموخته هامان و نیز نیاموختنمان ، دریافت تلخمان از نتایج زندگی طولانی در سایه ی دیکتاتوری که کمترین نتیجه اش تبدیل شدن خودمان به دیکتاتورهای کوچک است ، غم دوری از میهنمان ، حس گناهمان ، نفرتمان از خویش و در نتیجه از دیگری ، اینها همه باید بازگو شوند ، چون هیچیک از ما در این تجربه های تلخ و شیرین تنها نیستیم . تاریخ تبعید ما بخشی از تاریخ سرزمینمان است که باید ، باید و باز هم باید ثبت شود. برای یافتن هویت خویش باید از تحریف تاریخ و بیوگرافی مان دست برداریم ، باید به صراحت بگوییم و از گفتن نهراسیم ، از درگیر شدن با خویش و اطراف فرار نکنیم . اگر در جستجوی آینده ای بهتریم ، "راهی بجز اینمان" نیست.

آنها که در ایرانند از تزویر و دروغ ، از سانسور بیزارند هر چند که به ناچار سالهاست با آن زندگی می کنند و بخشی از زندگیشان شده است. آنها بهمین دلیل دنبال آثار تولید شده توسط اینجایی ها هستند . می خواهند بدانند که ما در مهد آزادی چه می کنیم و چه می گوییم و دریغ و درد که راهها یکطرفه اند و آثار ما جز در محافل اندک آنها بطور مخفی امکان دیده شدن و خوانده شدن نمی یابند. از سوی دیگر آنها که اینجایند یا به استقبال سانسور و سانسورچی می روند و یا به دنبال آثاری که تنها برای مصرف خارج از کشور تولید می شوند اما از داخلی ها دریغ !

دقیقاً بهمین دلایل تجسس در آثار هنری ایرانیان خارج از کشور اهمیت پیدا می کند . در میان شاخه های هنری شاید سینما یکی از مشکلترین حرفه ها باشد. داستان و رمان را می شود نوشت و اگر امکان چاپش نبود ، در کشو میز بایگانی کرد به امید روزی که چاپ شود. بول تهیه ی رنگ و بوم نقاشی را می شود با صرفه جویی پس انداز کرد. اما هنرهای تصویری و گروهی یعنی تئاتر و سینما و بخصوص سینما را بدون وجود سرمایه و سازمان تبلیغاتی و بازاریابی برای جذب بیننده و وجود گروهی متخصص نمی توان سر پا نگاه داشت . بهمین دلیل شاید فیلمسازان ایرانی در خارج که اکثراً آنها جوانند و تحصیلکرده ی فیلم ، شرایطی سخت تر از دیگران داشته باشند ، چرا که فیلم را باید ساخت . از این نظر وضعیت فیلمسازان ایرانی مشابه بسیاری از فیلمسازان اروپایی است که با وجود استعداد و توانایی ، شانس یافتن امکان کار مداوم را نیافته اند. از سوی دیگر از آنجا که موضوع کار این فیلمسازان تجاری نیست ، بلکه با تجربه ی تبعیدشان ارتباط مستقیم دارد ، امید پیدا کردن سرمایه گذارانی که حاضر به ریسک باشند را نیز از دست می دهند. مشکل دیگر این است که پخش کنندگان و خریداران فیلم نیز در این سالها بدلیل سود سیاسی و تشویق دولتها ی اروپا و آمریکا روی فیلمهایی تولید داخل سرمایه گذاری می کنند که می

دانند با رعایت موازین اسلامی و دولتی ساخته شده و در نتیجه باعث درگیر شدن با دولت ایران نمی شود، بلکه دولت از آن حمایت نیز می کند و حتی در این سرمایه گذارها شریک نیز می شود. دولت ایران دو دلیل برای این حمایتها دارد: یکی تبلیغ باز شدن فضای ایران به قصد تشویق ایرانیان متخصص برای بازگشت و دیگری تاثیر گذاری بر افکار عمومی اروپا و سایر قاره ها و تغییر چهره ی دولت ایران از "تروریست" به "دمکرات".

پس فیلمسازان خارج بناچار یا بعنوان فیلمبردار و مونتور به استخدام تلویزیون در آمده اند و یا پس از ساختن یکی دو فیلم بدنبال کارهای دیگر رفته اند. بخش دیگر نیز برای یافتن شانس کار پناهندگیها را پس دادند و به ایران رفتند که در این میان موفقترین نمونه، بی استعدادترینها بودند که با ساختن فیلمهایی توابعی در باره ی بازگشت به وطن اسلامی در جستجوی هویت خویش و همچنین درباره ی سردرگمی و "انحراف اخلاقی" ایرانیان خارج بدلیل قرار گرفتن تحت تاثیر فرهنگ فاسد غرب در ایران برای خود امتیاز کسب کردند. با اینهمه تعداد فیلمهایی که ایرانیان در خارج از کشور ساخته اند کم نیست و حتی در این میان چند اثر درخشان نیز داریم. آنچه در این فستیوال بنمایش در می آید تنها بخش اندکی از انبوه این فیلمهاست.

چرا رد پای زنان؟

فیلم ساختن در خارج از کشور با وجود همه ی موانعی که در بالا بدان اشاره شد، یک امتیاز دارد: عدم وجود سانسور و نظارت. می دانیم که زنان از همان آغاز انقلاب اسلامی بیش از هر قشر دیگری تحت فشار بوده اند. از قانونگذاری گرفته تا ایجاد شرایط مساعد برای تحت فشار قرار دادن زنان در خانه و اجتماع یکی از اصلی ترین مشغله های حکومت اسلامی بوده است. این فشار مسلماً در عرصه ی هنری نیز بهمان میزان بر زنان و یا در مورد زنان شدید بوده و هست. اگر از تک نمونه های تبلیغاتی که برای مصرف خارج از کشور ساخته می شوند بگذریم، که میزانشان حتی به یک درصد تولیدات سینمایی داخل نیز نمی رسد، نگاه غالب در سینمایی ایران همچنان همان است که بوده. موجوداتی درجه دو که نیازمند حامی و کنترلچی و راهبر و قیم اند، جایشان در کنار همسر است و در خانه است و وظیفه شان بچه داری. به این تصویر یک تصویر دیگر نیز افزوده شده است. یعنی زنانی که سرو گوششان می جنبید و تحت تاثیر تبلیغات غرب ادعای حقوق می کنند، اما "بحمداله" سرانجام سر عقل می آیند و به جایگاه اصلی شان باز می گردند.

این نگاه از همان آغاز شکل گیری حکومت اسلامی از یکسو توسط دولتیان و ارشادیان تبلیغ و تشویق می شد و از سوی دیگر حتی بسیاری از فیلمسازان غیر اسلامی نیز نه تنها بدان تن دادند، بلکه حتی آن را تایید نگاه خویش یافتند و از آن استقبال کردند.

در مورد نقش زن در سینمای ایران من دو مقاله ی تحقیقی چاپ شده دارم و همچنین جمیله ندایی و بصیر نصیبی نیز هر یک از زاویه ای بدان پرداخته اند.

برای من بررسی این نکته مهم بود که فیلمساز ایرانی در جوامع آزاد که سدهای سانسور و ارشاد وجود ندارند، چگونه به زن می نگرد و همچنین اینکه زنان به خود و هویت خویش چه نگاهی دارند. بهمین دلیل از میان فیلمهایی که در این فستیوال نمایش داده می شوند، چند نمونه را برگزیده ام که هم از نظر تنوع ژانر و هم بدلیل تنوع موضوع نمایانگر گرایشهای هنری فیلمسازان خارج از کشور است. اما داوری نهایی را به شما می سپارم که در اینجا امکان دیدن این فیلمها را داشته اید و می توانید با نظرات خود این بررسی را تکمیل کنید:

"معنای شب" ساخته ی مصطفی (شورش) کلانتری

کلانتری یک فیلمساز کرد ایرانی است که تحصیلات سینمایی خود را در مدرسه ی سینمایی آمستردام به پایان رسانده و فیلم کوتاه داستانی "معنای شب" پایان نامه ی تحصیلی اوست. کلانتری در این فیلم به دختر نوجوانی بنام "فاطمه" می پردازد که با خانواده اش که عربهای مهاجر هستند در هلند زندگی می کند. خانواده ی او بسیار مذهبی است و بهمین دلیل دختر ناچار به رعایت اعتقادات خانواده است. فاطمه اما یک راز دارد. او آرزوی بالربین شدن دارد و برای همین مخفیانه به کلاس باله می رود. او ویت خود را تغییر داده و در مدرسه ی باله همه او را

کنند و پدر و برادر او را مانند یک زندانی با دهان بسته بصورت مخفی بسوی مقصدی نامعلوم می برند. آنچه در چهره ی پدر می بینیم ، غمی عظیم است و نگاه او گویای تناقضی است که در درون خویش دارد. تناقض میان عشق به فرزند و وظیفه ی شرعی مجازات وی و همین نکته است که مانع در غلطیدن فیلم به ارائه ی تصاویری سیاه و سفید می شود. نکته ی جالب دیگر حس گناه و ترس از مجازات خدا و امام است که فاطمه در اثر داده های تحمیلی مذهبی با خود حمل می کند. این حس را در قالب تصویر امامی شمشیر بدست می بینیم که "لیلی" را که آن خود دیگر فاطمه است تعقیب می کند. امام شمشیر بدست یکبار در اوایل فیلم به خواب او می آید و یکبار دیگر در پایان ، هنگامی که او تصمیم به فرار می گیرد . فاطمه سر انجام موفق می شود بگریزد تا شاید اینبار خود سرنوشت خویش را خود رقم زند. زیباترین صحنه ی این فیلم آنجاست که فاطمه در اتاقش مخفیانه تمرین باله می کند. او برای اینکه خانواده اش متوجه نشوند ، صدای قرآن را بلند می کند و در عین حال واکنمی به گوش دارد که از آن موسیقی کلاسیک پخش می شود. در این تصویر فاطمه را می بینیم که با آوای قرآن باله می رقصد. پرداخت این تصویر کوتاه چه بلحاظ پرداخت و چه از نظر ایده و محتوا بسیار هنرمندانه است .

"حق مرد ، زجر زن" ساخته ی مهرانگیز دابویی

مهرانگیز دابویی فارغ التحصیل یک مدرسه ی سینمایی در برلین است. وی در دهه ی هفتاد به آلمان آمده و چند فیلم مستند تلویزیونی را که برای کانال ۱ و ۲ تلویزیون آلمان ساخته است در کارنامه ی هنری خود دارد. تا آنجا که من خبر دارم تمرکز موضوعی آثار خانم دابویی بر مسئله ی زندگی مهاجرین ترک در آلمان بوده است . فیلم "حق مرد ، زجر زن" با نگاهی تیزبین و موشکافانه زندگی خانواده های ترک مهاجر را که بعنوان کارگر میهمان و اکثرا از شهرهای کوچک و دهات ترکیه به آلمان آمده اند دنبال می کند. موضوع فیلمساز در وهله ی نخست زندگی و موقعیت زنان ترک در چارچوبهای تربیتی کاملا مذهبی - سنت گراست. وضعیت این زنان که با وجود زندگی در جامعه ی آزادی چون آلمان مانند زندانیان با آنها رفتار می شود ، نداشتن حق انتخاب همسر ، موظف بودن به اطاعت بی قید و شرط از فرمانهای پدران و برادران که خود را حافظ ناموس خانواده می دانند ، نداشتن حق معاشرت با جنس مخالف و در عین حال طغیان این زنان ، عدم رضایت آنها از این بی حقوقی را دنبال داشته اند و زنانی که در این فیلم با آنها مصاحبه شده بی پروا آنها را بازگو می کنند. اما در این مسیر به زنانی نیز بر می خوریم که جبر درونی شده و تحمیل شده ی تربیت اسلامی را توجیه می کنند . چندین تن از این زنان یا دست به خودکشی زده اند و یا در لحظه هایی قصد آن داشته اند که با پایان دادن به زندگی شان نقطه ی پایانی بر رنجی که می کشند بگذارند. یکی از آنها زنی است که در ابتدای فیلم در یک نمای درشت از زندگی خود می گوید و در طول فیلم هر چه اطلاعات ما از سرنوشت او بیشتر می شود دوربین نیز بهمان نسبت اطلاعات تصویری بیشتری از مکانی که زن در آن قرار دارد (تخت بیمارستان) بما می دهد . دابویی مستند سازی تواناست که نگاه جستجوگرش را با تصاویری قوی به نگاه ما تبدیل می کند ، اما نه از موضع دانای کل ، بلکه بعنوان جوینده ی "چرایی" و "چگونگی" زندگی تلخ زنان گرفتار در چارچوبهای پدرسالار . همچنین دابویی با وجود زن بودن توانسته است به مکانهایی که تنها مردان به حضور در آنها مجازند ، را پیدا کند و نگاه و طرز فکر آنها را از زبان خودشان بازگو کند. آنها خود را محق می دانند که با زنانشان اینچنین رفتار کنند ، چرا که دین اسلام حق کنترل و زندانبانی را به آنها داده است . در پلانی که با چند جوان ترک در کافه ای مصاحبه می شود ، همه می گویند که روابط جنسی شان را با زنان آلمانی برقرار می کنند ، اما ازدواج را تنها با دختران باکره ی ترک می توانند تصور کنند و اینکه بهیچوجه حاضر به ازدواج با دختر ترکی که باکره نباشد ، نیستند . تنها یک جوان در میان آنها هست که با این نظر موافق نیست که دیگران به تمسخر او می پردازند .

فیلم "حق مرد زجر زن" فیلمی تکان دهنده است با تصاویری و پرداختی هنرمندانه و من را مرتب بیاد سرنوشت زنان میهنم می انداخت که زندانبانهاشان از حمایت قانون نیز برخوردارند .

"رها" ساخته ی فرخ مجیدی

فرخ مجیدی در دانمارک زندگی می کند و فیلم "رها" را اواخر دهه ی هشتاد ساخته است . شخصیت اصلی فیلم یک زن بازیگر است بنام رها که ناچار به ترک ایران شده و در دانمارک تقاضای پناهندگی کرده است. در تمام طول فیلم مشکلات و درگیریهای او از مشکل اقامت گرفته تا نگرانی اش از آینده ی نامعلومی که در انتظار اوست و موازی با آن علل فرار او از ایران ، فشارهایی که سانسورچیان حکومت اسلامی بدلیل زن بودن ، شناخته شده بودن و در عین حال اسلامی و "خودی" نبودن بر او وارد می شده ، بازجوییها ، توهینها ، بهم ریختگی زندگی خانوادگی اش در اثر تهدیدها حس عدم امنیت ، همه و همه بازگو کننده ی دلایلی است که این زن را به تبعید رانده است. سرگذشت رها در عین حال نمونه ای از

از هنرمندان تبعیدی امروز است که زمانی در ایران بسیار شناخته شده

دلفین ها

فیلم "دلفین ها" را فرهاد یآوری، یک فیلمساز جوان ایرانی مقیم آلمان ساخته است. فیلم در سال ۱۹۹۷ ساخته شده و تا جایی که من به خاطر دارم در همانسال در تلویزیون و مطبوعات آلمان مورد بحث و تشویق قرار گرفت. یآوری با اراده ای خستگی ناپذیر چندین سال بدنبال تهیه بودجه برای ساختن فیلمی بوده که سالها آرزوی ساختنش را در سر داشته است، اگر اشتباه نکنم بخش اصلی بودجه ی این فیلم توسط سرمایه گذاران خصوصی و افرادی تامین شده که فرهاد جوان توانسته است اعتماد آنها را بخود جلب کند.

فیلم دلفین ها فضایی سوررآلیستی دارد و ترکیبی است از تصویر و موسیقی، بدون کلمه ای دیالوگ. همین مشخصه است که باعث می شود توانایی ها و قدرت خلاقه ی یآوری در خلق سینمای ناب هنری و نه تجاری به حد کمال خود را نشان دهد. با اینهمه فیلم تنها به فرم که بسیار هنرمندانه پرداخته شده بسنده نکرده و در پرداخت محتوا نیز بسیار موفق است. دخترک دیوانه و دنیایش، رویاهایش، حس شاعرانه اش و جهان گسترده ی درونش که با دنیای بی رحم بیرون بی ارتباط است. آیا برآستی این دخترک است که دیوانه است یا دنیای اطراف که بدون اینکه فیلم لحظه ای در تصویر سازی بدان بپردازد، مرتب با تمام ابعاد خشن اش در ذهن ما تداعی می شود. دخترک در فضایی بسته زندانی است. آبی آب، رهایی، زندگی، رویا و در مقابل آن پرستارانی که نمادی از زندانبان و کشندگان رویابند. ایمان دختر به رویاهایش منجر به سهیم شدن پسر جوان و مرد جاروکش در این رویا می شود. در جاهایی از این فیلم بی اختیار بیاد فیلم "دیوانه از قفس پرید" افتادم، شاید این فیلم ادای احترامی باشد به سینما بعنوان هنر ناب تصویر سازی، اما پیش از هر چیز فیلم دلفینها ادای احترامی است به همه ی انسانهایی که از رویاهایشان دست نمی کشند و زندگی برایشان مفهومی فراتر از زندگی روزمره دارد. انسانهایی که مرزی نمی شناسند و دنیای فراخ ذهنشان ما را به باور آزادی رهنمون می سازد.

پایان